



کارکرد دین و فلسفه در نقد محتوایی

دومین نشست سلسله پژوهش‌های بنیادین با حضور دکتر سید یحیی یثربی و مهندس مجتبی حسینی در تیر ماه امسال برگزار شد. برای شروع، خلاصه کوتاهی از مباحث طرح شده در نشست قبلی را تقدیم می‌کنیم و بحث را پی می‌گیریم.

خسرو آقایی: نشست پژوهش‌های بنیادین، سلسله نشست‌هایی است که در کتاب ماه کودک و نوجوان سابقه نداشته و در دوره جدید برگزار می‌شود. شاید نوع رویکردی که به این مباحث داریم، برای دوستان شناخته شده نباشد. ما برای پرداختن به



این مباحث که دیدگاه روشنی در مورد آن داریم و طرح بلندمدتی هم برای پرداختن به این مباحث طراحی کرده‌ایم، هیچ عجله‌ای نداریم. حتی نگران این نیستیم که این مباحث طولانی مدت شود و از حوصله دوستان خارج باشد. اساساً دوستان هنرمند، چون با هرگونه بحثی ذوقی برخورد می‌کنند، ممکن است خیلی آماده شنیدن مباحث پیچیده و نظری نباشند، اما فکر می‌کنم آرام آرام هرچه بحث‌ها جلوتر برود، حوزه این مباحث کاربردی‌تر می‌شود و وارد مباحث ادبیات کودک و نوجوان هم می‌شویم و آن موقع شاید برای دوستان شنیدنی‌تر باشد. ما قصد نداریم میوه زودرس از این درخت بچینیم؛ چرا که میوه زودرس جز سوء هاضمه و دل درد، نتیجه دیگری نخواهد داشت.

برای من خیلی عجیب بود که در جلسه قبل، دوستی که کارشناس فلسفه بود، اظهار می‌کرد، من نمی‌فهمم تفاوت فلسفه اسلامی با فلسفه مسلمان چیست. وقتی مباحثی که نزدیک به دو دهه در این جامعه به آن پرداخته شده، برای برخی بیگانه است، یعنی این که ما با سطوح و مبانی مختلفی در بین شرکت‌کنندگان مواجه هستیم.

همین شرایط اقتضاء می‌کند که با مقدمات بیشتری آرام آرام وارد بحث‌های جدی‌تر بشویم. در جلسه گذشته، آقای دکتر یثربی تعریفی از حوزه فلسفه ارائه دادند و گفتند فلسفه نگرشی بنیادین، فراگیر، عقلانی و مستند است که انسان به جهان دارد. اشاره داشتند که فیلسوف می‌خواهد این هستی را با تمام متعلقاتش، از روابط خانوادگی گرفته تا کیهانشان‌ها و نظام جهان، همه را بشناسد و معرفی کند. هم‌چنین، اشاره کردند که در جامعه ما تأمل، دقت و پرسش نیست. مسئله در زندگی ما وجود ندارد. فلسفه می‌خواهد که این‌ها را احیا کند. فلسفه می‌خواهد که جامعه سراپا سؤال باشد. فلسفه برای این پز نمی‌دهد که چه قدر به ابهامات جواب داده، بلکه به این می‌بالد که چه قدر سؤال ایجاد کرده. همین طور گفتند که ما با دین، به عنوان یک واقعیت برخورد می‌کنیم؛ همان‌طور که اسرار جهان فیزیک را کشف می‌کنیم، اسرار جهان وحی را هم تا جایی که ممکن است باید با عقل‌مان کشف کنیم. پس نگرش فلسفی، نگرشی فراگیر است که همه چیز اعم از جامعه، اخلاق، فرهنگ و حتی دین را زیر چتر خودش قرار می‌دهد. جامعه‌ای که فلسفه زنده داشته باشد، یک جامعه زنده است. جامعه‌ای که فلسفه زنده نداشته باشد، یک جامعه مقلد است.

ایشان در مورد رابطه ادبیات و هنر با فلسفه، به نقل از دوستی که مدتی در خارج از کشور بوده، گفتند آن‌جا اصلاً استدلال نمی‌کنند، نظریه می‌دهند و مطبوعات، رسانه‌ها و ادبیات و هنر، این ایده‌ها و نظریات

را بدون این که میانی استدلال را به کوچه و خیابان بکشاند، به مردم معرفی می‌کنند. در حالی که در جامعه ما این‌گونه نیست؛ چون ایده نیست و در نتیجه، هنر و ادبیات باید کار نظریه‌پردازی را هم انجام بدهد. ما از شاعر و نویسنده انتظار داریم که کار نظریه‌پرداز را هم انجام بدهد. ایشان معتقد هستند که جامعه باید مسئله‌دار باشد. فلاسفه مسئول هستند که این مسئله را ایجاد کنند. جامعه ذهنیت متحول می‌خواهد تا از استبداد به مشروطه منتقل شود. ادبیات نمی‌تواند مشروطه ایجاد کند.

اما آقای حسینی در مورد مسئله دین گفتند ما باید اول روشن بکنیم که از دین چه تصور و انتظاری داریم. دین واژه‌ای است که انواع تعبیرها و انتظارات و تعریف‌ها از آن ارائه می‌شود. تعریف ما از دین یکی نیست. اشاره داشتند که ما فعلاً و عرفاً همین تعریفی را که از دین وجود دارد و انتظارات و کارکردهایی را که عرفاً از دین داریم، به عنوان مبنا قرار می‌دهیم تا دیدگاه خودمان را روشن بکنیم. اشاره کردند که عده‌ای ممکن است قاطعانه بگویند که صحبت درباره ادبیات و هنر، در حوزه تخصص روان‌شناسی، علوم تربیتی و علوم اجتماعی و از این دست است و دین تنها متکفل یک سری تکالیف فردی است. به سبب افراط کلیسا در قرون وسطی، این نظریه طرفداران زیادی پیدا کرد و بعد در دوره رنسانس، به سبب این افراط‌ها، عده‌ای گفتند که فقط یک‌شنبه‌ها به کلیسا بروید تا دین داشته باشید و به این ترتیب، دین را از جامعه بیرون کردند.

اما در برابر عده‌ای که اصرار دارند دین به حوزه علوم هیچ کاری ندارد، عده‌ای هم معتقدند که دین با این حوزه‌ها همپوشانی دارد. از دید آقای حسینی، نه می‌توانیم بگوییم که این ارتباط به طور کلی منقطع است و نه می‌توانیم آن را صددرصد تأیید بکنیم. از نظر ایشان، مخاطب دین یا سوژه، انسان است و علوم انسانی هم از این باب که به سوژه انسان می‌پردازد و حوزه کار یا منبع تحقیقش در مورد انسان است، با دین نسبت و اصطکاک دارد.

در مورد دین و فلسفه، اشاره داشتند که در پس مایه‌های فرهنگی جامعه، دین هم مثل عناصر دیگر نقش دارد و هنرمند هم‌چنان که از پس مایه‌های فرهنگی جامعه، آداب و سنن و فلسفه تأثیر می‌گیرد، از دین هم تأثیراتی دریافت می‌کند. این تأثیرات می‌تواند مثبت یا منفی باشد و سرانجام، هنرمند از این پارادایم‌هایی که دریافت می‌کند، یک چیدمان جدید ارائه می‌دهد. انسان در هر جامعه‌ای، متأثر از دین و مذهب رایج در آن جامعه است. اگر همین آدم را در جامعه دیگری بگذارند، ممکن است آن چیزهایی که از او صادر شده، صادر نشود. انسان هنرمند در یک پروسه، محصولی ارائه می‌کند که نتیجه اعتقادات، نگاه‌ها، کنش‌ها و واکنش‌هایی است که در پیرامون او وجود دارد. ایشان آن اثری را اثر دینی می‌دانند یا اثری می‌دانند که در راستای دین قرار دارد که در درجه اول، محصول حضوری صمیمانه در دین باشد.

در مورد فلسفه و نقد فلسفه در ادبیات، گفتند که فلسفه نمی‌تواند نقد کند، اما فیلسوف بر اساس یک مبنای فلسفی می‌تواند نقد کند. ما برای هر حرفی مبنایی فلسفی جست‌وجو می‌کنیم. یک فیلسوف با مبنایی که خودش پذیرفته، می‌تواند نقد کند. در مورد نقد دینی ادبیات هم نظرشان این است که اگر تضادی با مبنای و اعتقادات اصیل دینی ما نداشته باشد، پذیرفته شده است. این مروری گذرا بود بر آن‌چه در جلسه قبل طرح شد. من از آقای مهندس حسینی تقاضا می‌کنم که بحث را شروع بکنند. سؤالی که برای من پیش آمده، این است که اگر نقش دین را در جامعه همپای بقیه عناصر فرهنگی، آداب، سنن و مسائلی که در فضای جامعه مطرح است، در نظر بگیریم و بگوییم دین هم مثل بقیه عناصر، تأثیراتی در ذهن هنرمند ایجاد می‌کند، آیا این کم‌رنگ کردن و کم‌هویت کردن نقش دین نیست؟ دیگر این که ما به دنبال یک نظام فکری هستیم و آن‌چنان که آقای مهندس گفتند هر فیلسوفی با مبنای پذیرفته خودش به نقد مبنای می‌نشیند، آیا نمی‌توانیم از دین انتظار داشته باشیم که یک نظام فکری برای ما ایجاد کند تا به کمک آن نظام فکری، بتوانیم به نقد واقعیت‌های اجتماعی و عینی، از آن جمله ادبیات و هنر بپردازیم؟ سؤال دیگر این است که ایشان براساس تحلیلی که در جلسه قبل داشتند، پروسه‌ای را که به خلق ادبیات یا هنر منتهی می‌شود، مورد توجه قرار داده و به نقد این پروسه پرداختند. البته این تحلیل، به سیستم یا نظامی منتج شد که با کمک آن بتوان به نقد ادبیات یا هنر پرداخت. فعلاً ما با اثری مواجه هستیم که از انسان صادر شده به نام ادبیات و هنر و به دنبال نظام فکری‌ای هستیم که بتوانیم با آن اثر صادره از انسان برخورد کنیم و تحلیل پروسه خلق اثر، در درجه دوم از اهمیت برای ما قرار دارد.

حسینی: یادمان نرود که ما در قرن بیست و یک زندگی می‌کنیم و یکی - دو قرن از حضور و تولد مکاتب مختلف اجتماعی فلسفی گذشته است و این‌ها ادعای‌شان بر نظام‌بندی و سازمان یافتگی

حسینی:
در دنباله رواج و رشد نظریات اجتماعی و انسانی، دین مدارانی که خواستند بگویند ما روشنفکر هستیم، گفتند ما دین را به صورت مکتب عرضه می‌کنیم. بخشی از آن تقصیر خودشان بود و بخشی تقصیر فرهنگی بود که فراگیر شده بود. بخشی هم به خاطر انتظار مخاطب‌شان بود.



تفکراتشان بود. رقابت این مکاتب با هم بر سر چه چیزی بود؟ بحثشان سر این بود که بگویند ساختار کدام یک از ما زیباتر است. کدام یک نظاممندتر هستیم. در حوزه علوم تجربی، می‌توان در بیرون و به صورت عینی دست به آزمایش زد و به نتایج مشخص و همگانی دست یافت، اما نظریات روان‌شناسی و خصوصاً نظریات اجتماعی، ادبی، هنری، همه چیز آن همیشه می‌تواند درست باشد و یا شما می‌توانید هیچ کدامش را قبول نکنید. بنابراین، رقابت بر سر این است که بگوییم ما ساختارهای مان زیباتر است. ما بن و پایه داریم. سرآخر هم می‌خواهیم به این برسیم که بتوانیم ادعا کنیم ساختارمان قابل اعتمادتر است. البته از موفقیت بیرونی‌شان هم می‌توانند استفاده کنند که من فعلاً با آن کار ندارم.

بین من و شما این مفروض خواهد ماند که موفقیت بیرونی یک حرکت اجتماعی، الزاماً به معنای درستی آن تفکر نیست، بلکه بعضی وقت‌ها دلیل حرکت‌های اجتماعی، مقابله با یک چیز دیگری است که به قولی از ترس جهنم به مار غاشیه پناه می‌آورند! در همه این انقلاب‌هایی که در خاورمیانه یا حتی در برخی کشورهای اروپایی اتفاق افتاده، می‌بینید که در عرض چهار سال کسی می‌آید و بعد کسی ضد او مورد توجه مردم قرار می‌گیرد. آیا واقعاً حقیقت این قدر زود عوض

می‌شود یا این که این خصلت آدم‌هاست؟

به هر حال، در دنباله رواج و رشد نظریات اجتماعی و انسانی، دین‌مدارانی که خواستند بگویند ما روشنفکر هستیم، گفتند ما دین را به صورت مکتب عرضه می‌کنیم. بخشی از آن تقصیر خودشان بود و بخشی تقصیر فرهنگی بود که فراگیر شده بود. بخشی هم به خاطر انتظار مخاطب‌شان بود. سی سال پیش، اگر جوانی می‌رفت پای منبر می‌نشست و می‌شنید که روحانی دارد از قیامت می‌گوید، ممکن بود با خودش بگوید که من هیچ نفهمیدم و اصلاً خوشم هم نیامد.

حالا آن جوان را اگر من دکتر شریعتی بخواهم ارضا و اغنا بکنم، مجبورم از طرح کلی مکتب، زیرپنا، جهان‌بینی، ایدئولوژی و ... بگویم؛ دقیقاً همان چیزی که در مکاتب اجتماعی وجود دارد. مرحوم شریعتی یکی از دغدغه‌هایش ویژه این بود که بگوید شمای که دنبال مارکسیسم رفته‌اید، ما خیلی بهتر از آن را داریم. سپس آقای مطهری، دوره جهان‌بینی اسلامی را می‌نویسند و اصطلاح مکتب دوباره برای دین جا می‌افتد. در واقع جایگاه مذهب، تبدیل به مکتب می‌شود. در سال‌های نیمه دوم دهه پنجاه، انواع کتابچه‌های راهنمای عمل و غیره چاپ می‌شد و مذهب به راحتی جای خودش را به مکتب داد.

مکتب یک جهان‌بینی و زیرپنا دارد و یک ایدئولوژی و آن قدر شکل آن پیچیده می‌شود که کم‌کم می‌آید در عرصه مدیریت اجرایی یک جامعه و می‌خواهد عین مانیفست حزب کمونیست که برای هر چیزی یک جواب صددرصد قاطع داشته باشد بشود.

در هر صورت، ما از دین هم به عنوان یک مکتب، انتظار داریم که چارچوب جهان‌بینی‌اش کاملاً مشخص باشد. جالب است که مثلاً آقای سروش، به تبع کارل پوپر، می‌آید به جای این که اصل این تفکر را زیر سؤال ببرد، می‌گوید ارزش‌ها مبتنی بر دانش و ایدئولوژی و مبتنی بر جهان‌بینی نیست. در حالی که این مسئله زیر سؤال بردنی نیز نیست!

می‌بینید یک جای کار اشکال دارد، اما اشکال را در این می‌بینید که جهان‌بینی نمی‌تواند ایدئولوژی تولید کند. این را هم ایشان به تبع آقای پوپر گفته‌اند و نظریه جدیدی نیست بعد می‌بینید هنوز نتوانسته مسئله را حل کند و یک جاهایی هم‌چنان چالش وجود دارد؛ خصوصاً این که کمی به تفکرات عرفانی گرایش پیدا می‌کند و می‌بیند که آن تفکرات در این نگرش مکتبی - عرفانی جا نمی‌گیرد و بعد این نظریه را ارایه می‌کند که دین در ایدئولوژی نمی‌گنجد.

اما اصل سؤال هنوز باقی است. دین نه کارکردش، نه تولدش و نه هدفش در زمره مکتب اجتماعی نیست. می‌گویند مکتب راهنمای عمل و این مکاتب، بیشتر جنبه عمل‌گرایی دارند. به رویکردهایی که جنبه عرفانی دارد و تجربه‌های فردی را شامل می‌شود، مکتب اجتماعی نمی‌گویند. شاید بشود این‌ها را نوعی مسلک دانست.

من ادعایم این است که مذهب، راهنمای حیات است. من استفاده از کلمه «راهنما» را هم خیلی مجاز

یثربی:

نگرش فلسفی،

نگرشی فراگیر است که

همه چیز

اعم از جامعه، اخلاق،

فرهنگ و حتی دین را

زیر چتر خودش

قرار می‌دهد.

جامعه‌ای که

فلسفه زنده

داشته باشد،

یک جامعه زنده است.

جامعه‌ای که فلسفه زنده

نداشته باشد،

یک جامعه مقلد است.



نمی‌دانم، چون واقعاً پیش از راهنماست: استجیبا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحیکم یعنی پاسخ مثبت به خدا و رسول بدهید هنگامی که شما را دعوت می‌کند به آن چیزی که شما را زنده می‌کند. بحث، بحث گستره حیات انسان است.

الان ممکن است برحسب ظاهر، من هیچ عمل بیرونی نداشته باشم، اما من زنده‌ام. البته از آدم زنده اعمالی سرمی‌زند، ولی من یک ماشین نیستم که فقط برای عملم طراحی و تعریف شده باشم.

البته این تفکری عمیق، ریشه‌دار و تاریخی است و چه بسا هنوز کسانی باشند که در مرحله قبل توقف کرده‌اند و دنبال این هستند که واقعاً جواب بگیرند که این به اعتقاد من غلط است. دین یک مرز سیال دارد. باید این را خوب بفهمیم. مرز دین، مثل مرز یک حزب یا مکتب یا مجموعه قوانین و بخش نامه نیست. مرزها بسیار سیال است و در عین حال، ریشه در درون دارد. ما یک حداقل‌هایی داریم. اگر کسی بگوید:

«اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمد رسول الله»، این فرد دیگر مسلمان

است.

ولا تقولوا لمن یئنی الیکم السلم لست مؤمنا. شما حق ندارید به چنین آدمی

بگویید تو مؤمن نیستی. این حداقل را دارد. یکی می‌شود مرحوم فلان که نیمه‌های شب بلند می‌شود و می‌گوید خدیا مرا ببخش. می‌گوید تو چه کار کرده‌ای که می‌گویی مرا ببخش؟ می‌گوید لحظه‌ای غفلت کردم و حواسم رفت به فلان چیز. همه این‌ها در دین هست و همه این‌ها مسلمان هستند. دینی که برای بیرون مرز خودش، مرز نجاست قابل است، البته برای کسی که مشرک باشد و خدا را قبول نداشته باشد، یعنی دینی که آن قدر مرزها برایم مهم است، ته مرزش به دو تا کلمه می‌رسد. شما واقعاً می‌خواهید با این دو کلمه، ملاک ارزیابی داشته باشید؟ پس در مورد کارکرد دین، اشتباه برداشت کرده‌اید. دین نیامده که مثل یک آمپرتر، آثار تو را بسنجد. دین با خود تو و با آدم‌ها کار دارد!

اصلاً در تاریخ اسلام، چنین چیزی وجود ندارد که مثلاً یکی از ائمه بزرگوار به کسی گفته باشد که فلانی، چرا مثلاً خانه‌ات را این شکلی ساخته‌ای؟ چارچوب و معیار نداده برای این موارد. البته اگر خانه‌ای پنجره‌اش مشرف به خانه دیگر بوده، می‌گفتند کاری کن که به خانه دیگران اشراف نداشته باشید. ولی اسلوب معماری که به ما ندادند. اصلاً دین کارش این نیست. چرا می‌خواهیم دین را تنزل بدهیم؟ می‌دانید این محصول چیست؟ این محصول مدرنیته است! مدرنیته نوعی اومانیزم برای ما آورد و ما را مغرور کرد، ولی خودمان را از خودمان دور کرد. پیش از این که ببینیم دین با ما چه کار دارد، می‌خواهیم ببینیم با درودیوار ما چه کار دارد! با نقاشی و هنر و حتی ادبیات ما چه کار دارد. در حالی که این‌ها نسبت به خود تو، در مرتبه دوم قرار دارد. اول خودت هستی!

من معتقدم که دین اگر بخواهد براساس ضوابط مشخص نقد بکند، نتیجه خوبی نمی‌دهد. دین درباره مسیر و جهت حرکت تو نظر می‌دهد: «من این، والی این. رحم الله امرأ عرف من این و فی این و الی این.»

می‌پرسد محصول این کار شما چه خواهد شد؟

مثلاً من می‌گویم که «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز». این را می‌کنم یک قطعه و یک دانش آموز دوم راهنمایی هم آن را می‌خواند. این در وجودش می‌رود و شش سال بعد یا بیست سال بعد، این متن به کمک او می‌آید و یک کار خیری می‌کند.

این از نظر دینی، یک کار مثبت است. برعکس، اگر بگویم برو هر کاری می‌خواهی و دوست داری انجام بده و هیچ طوری هم نمی‌شود، بیست سال بعد، ممکن است کار خلاف و زشتی انجام دهد. این کاری است که از نظر دینی منفی است. دین درباره مسیری که انسان می‌رود، نظر می‌دهد. البته، ممکن است همین هم باعث سوء تعبیر بشود.

من دوست دارم شما مسائل را خیلی سیاسی نگاه نکنید. دین همیشه یک عده متولی داشته، بعضی‌ها رسمی و بعضی غیررسمی که می‌گفتند دین، چنین و چنان است و غیر از این نیست. ما در زمان خودمان و از صدر اسلام تاکنون، به جز پیامبر (ص) و ائمه (ع)، کسی را نداریم که بگوییم اگر مطلبی از نظر او قابل

حسینی:

دین نه کارکردش،

نه تولدش

و نه هدفش

در زمره

مکتب اجتماعی نیست.

می‌گویند مکتب

راهنمای عمل

و این مکاتب،

بیشتر جنبه

عمل‌گرایی دارند.

به رویکردهایی که

جنبه عرفانی دارد

و تجربه‌های فردی را

شامل می‌شود،

مکتب اجتماعی

نمی‌گویند .

شاید بشود این‌ها را

نوعی مسلک

دانست.



قبول باشد، از نظر دین هم قابل قبول است و یا برعکس. همین الان در حوزه اجتهاد و تقلید احکام عبادی ما که هزار سال یا بیش از هزار سال است که دارند روی آن کار می‌کنند، من مجتهد می‌توانم بگویم که بنده نظرم این است که در رکعت سوم و چهارم نماز، سه بار سبحان الله و الحمد لله بگویید. مجتهد دیگری ممکن است نظرش چیز دیگری باشد. یعنی هیچ مجتهدی نمی‌تواند بگوید که من می‌گویم و همین درست است! الان بحث نماز جمعه را نگاه کنید. یکی می‌گوید در دوران غیبت واجب نیست. یکی می‌گوید واجب است و دیگری می‌گوید واجب تأخیری است.

بنابراین، حتی احکام‌مان را از زبان یک مجتهد می‌شنویم و به یک مجتهد نسبت می‌دهیم، نه به اصل دین! البته ضرورت‌های دین ثابت است و هیچ فرقی هم نکرده این که نماز باید خواند، روزه باید گرفت، عدالت باید داشت، نباید دزدی یا غیبت کرد و ... این‌ها را اصلاً کسی تقلید نمی‌کند. در اول همه رساله‌ها هم نوشته شده که در این اصول، اصلاً کسی احتیاج به تقلید ندارد.

اما اگر در فروع، پای دین را وسط بکشیم، این مخاطرات بعدی هم دارد. آن متولی و کسی که سخنگوی رسمی دین در عصر ماست (فقه‌ای ما که خدا حفظشان کند) این‌ها در باب فقه مرحلی را گذراندند و مدرکی گرفتند و فقیه شدند، اما در باب تفسیر هم آیا همین‌طور است؟ در باب دریافت مسائل دیگر دینی هم همین‌طور است؟ خودشان می‌گویند ما فقه کار کرده‌ایم. حالا شما چه سندی برای دین می‌خواهید ارایه بکنید که این سخنگوی رسمی بگوید این کار شما دینی است یا نه؟ این اولین سؤال من است. نکته دوم این که قرائت‌های مختلف دین، دریافت‌ها و ارزیابی‌های مختلفی ایجاد می‌کند. سوم، چرا ما یادمان می‌رود که دین دارد مستقیم با ما حرف می‌زند. من حتی در اداره امور اجتماعی کشور هم نظرم همین است. صفویان می‌گفتند ما حکومت‌مان اسلامی است. در فلان جا هم مثلاً پاکستان می‌گویند ما هم جمهوری اسلامی هستیم. مدل‌های شان متفاوت است. آیا واقعاً یکی از این‌ها می‌تواند بگوید که بقیه جهنمی هستند؟ دین می‌گوید من با تو کار می‌کنم. تو یک انسان هستی، فکر و عقل داری، احساس و تجربه، فرهنگ و تاریخ داری. من با تو کار می‌کنم. حالا محصول تو هر چه بود، می‌تواند بررسی شود. پس ما به محصول از روند پروسه در نقد دینی نگاه می‌کنیم، آیا این به معنای تعطیل کردن دین است؟ نه! این به معنای نقش بیشتر دادن به انسان در دین‌داری است. من متأسفانه حس می‌کنم این نقش در انسان دارد کم‌رنگ می‌شود.

پنجاه سال دیگر همه چیز کامپیوتری می‌شود. آن وقت شما می‌خواهید بگویید نقش دین در کامپیوتر چیست!

دین می‌گوید به پیر به پیغمبر، من از اول مخاطبم توی انسان بودی، حالا که تو حذف شدی، من هم حذف می‌شوم. من نیامده‌ام به کامپیوتر برنامه بدهم. به کامپیوتر تو باید برنامه بدهی. ما متأسفانه در دنیایی

حسینی:
دین از جنسی نیست
که بیاید در کنار
فیزیک، فلسفه،
مدیریت و
علوم اجتماعی بنشینند.
می‌گوید من با تو کار
دارم و بعد محصول
تو می‌شود مدیریت،
فلسفه، هنر،
علوم اجتماعی
آن‌ها بنشینند
با همدیگر کار کنند.
من کارکرد دین را
آن قدر بالا می‌بینم که
اصلاً آن را در عرض
فلسفه و حقوق و
هنر و دانش اجتماعی
نمی‌دانم.

داریم سیر می‌کنیم که قدم به قدم انسان دارد محو می‌شود. انسان با آن هویت انسانی و جایگزین انسان با هویت انسانی‌اش، نفسش نشسته است. تمام علم و تکنولوژی، سیاست، مدیریت، رگ خواب انسان را همین دانسته‌اند و محصول این کلاهی که سر ما گذاشته‌اند، این است که انسان از هویت انسانی‌اش دور شده است و نقش یک کارگر را پیدا کرده. از هشت صبح تا چهار بعد از ظهر باید برود یک جایی کار کند چهار بعد از ظهر تا هشت شب باید استراحت کند؛ یعنی تمام برنامه‌هایش را چیده‌اند.

همه این کارها برای این است که از انسان به عنوان یک ابزار تولید سرمایه یا جذب سرمایه بهتر استفاده کند. در چنین اوضاعی، دین می‌گوید اگر توی انسان حذف شدی، لازم نیست مرا به زور وسط بکشی و به من نقش بدهی. من آن نقش را نمی‌خواهم. شما می‌خواهید بگویند نقش دین در جامعه ضعیف است. بله، من هم می‌گویم ضعیف است. چرا؟ چون انسانی در کار نیست! دین از جنسی نیست که بیاید در کنار فیزیک، فلسفه، مدیریت و علوم اجتماعی بنشیند. می‌گوید من با تو کار دارم و بعد محصول تو می‌شود مدیریت، فلسفه، هنر، علوم اجتماعی آن‌ها بنشینند با همدیگر کار کنند. من کارکرد دین را آن قدر بالا می‌بینم که اصلاً آن را در عرض فلسفه و حقوق و هنر و دانش اجتماعی نمی‌دانم.

این علوم، محصولات و تراوشات انسان است. در حالی که دین «این پوت» این سیستم است. فلسفه، ریاضی، فیزیک، شعر، داستان و ... این‌ها خروجی و «اوت پوت» انسان محسوب می‌شوند.

یک موقع شما می‌خواهید با فلسفه، با روان‌شناسی نقد کنید. خوب این کار را بکنید، اما دیگر نباید نوع انتظارات از فلسفه، روان‌شناسی و علوم اجتماعی و غیره ... را به دین هم تسری بدهید. آن موقع ممکن است اصلاً مدل نگاه عوض شود. حرف بنده، حرف بسیار بگری است و روی آن پایبند هستم و معتقدم که در این نوسانات شدیدی که از قرون وسطی به این سو در جوامع بشری پیش آمده، ما هم دچار یک سری نوسانات شدید و دین را از آن جایگاه اصلی مطهر و مقدس کمی دور کردیم.

آقایاری: بحث به جای خوبی رسیده. برای من سؤال پیش آمد که هرچند دین مرزهای خشک، قاطع و دستورالعملی ندارد، در عین حال آیا دین یک نظام فکری دارد یا ندارد؟ آیا دین به من جهان‌بینی می‌دهد یا نمی‌دهد؟ من انسان که در پلکان اول جهان‌بینی ایستاده‌ام، بایدها و نبایدهای خودم را از کجا باید کسب کنم؟ از منبع دینی باید کسب کنم یا خودم باید استنباط کنم؟

حسینی: این که بایدها و نبایدهای ما مبتنی بر جهان‌بینی ماست، این را قبول داریم، اما به این نکته باید دقت کرد که جهان‌بینی وقتی می‌آید در وجود من انسان، از آن بایدها و نبایدهای انسان بیرون می‌آید. مثل این که من بگویم عسل محصول گل است. می‌دانید که این‌ها از جنس هم نیستند، اما وقتی زنبور از گل می‌خورد، تبدیل به عسل می‌شود. لذا بستگی دارد که چه انسانی باشد. برای شما مثال می‌زنم. فرض کنید در این اتاق، یک سوسک باشد. یکی می‌گوید باید فرار کنم، یکی می‌گوید باید بروم و او را بکشم. هر دوی آن‌ها بایدها را براساس این «هست»، یعنی سوسک، استنباط می‌کنند. بنابراین، تفاوت انسان‌ها در تفاوت این بایدها نشان داده می‌شود. پس من رابطه ایدئولوژی و جهان‌بینی را انکار نمی‌کنم. دین به شما جهان‌بینی هم می‌دهد و بعد از آن روی جهان‌بینی، ممکن است به یک ایدئولوژی هم برسید. هرچقدر که این حلقه سلسله علت و معلول‌ها فاصله‌اش با اصل بیشتر شود، تأثیرپذیری‌ها ممکن است کم‌تر شده باشد. انتساب‌ها ممکن است انتساب ضعیف‌تری شده باشد. تأثیر دین بوده است که شما این جهان‌بینی را پیدا کرده‌اید و تأثیر این جهان‌بینی بوده که به این ایدئولوژی رسیده‌اید تأثیر این ایدئولوژی بوده که این استراتژی را پیدا کرده‌اید. تأثیر این استراتژی بود که این تاکتیک را پیدا کرده‌اید و این تاکتیک را در این کار و نوشته‌ها به کار برده‌ای. حال، آیا می‌توانم اسمش را تاکتیک اسلامی بگذارم؟! هرچقدر روند پروسه، علت‌ها و حلقه‌های علت و معلولی پروسه بیشتر می‌شود، عوامل دیگری هم که در این فرایند دخالت دارند، تأثیراتشان بیشتر می‌شود و انتساب آخری به اولی، یک انتساب صددرصد نیست.

دین طیف گسترده‌ای از آدم‌ها را به عنوان متدین، در برابر خودش می‌پذیرد و ممکن است آن‌ها رفتارهای متضادی هم داشته باشند.

ان کان ابناءکم و ابناءکم و اخوانکم و عشیرتکم و مساکنکم و اموال اقترفتنموها و تجارة تخشون کسادها احب الیکم من الله و رسوله. می‌بینید که باز به درون کار دارد. یکی دوست دارد با لباسی به رنگ سبز بیرون بیاید، یکی دوست دارد با رنگ قرمز بیرون بیاید. بله، در حد مستحبات توصیه شده، ولی خروج از دین نیست. عرض من این است که آن نظام‌یابی و نظام‌جویی که در مکاتب اجتماعی قرون نوزده و بیست دنبال

حسینی:
تأثیر دین بوده است
که شما این جهان‌بینی
را پیدا کرده‌اید و
تأثیر این جهان‌بینی
بوده که به این
ایدئولوژی رسیده‌اید
تأثیر این ایدئولوژی
بوده که این استراتژی
را پیدا کرده‌اید.
تأثیر این استراتژی
بود که این تاکتیک را
پیدا کرده‌اید و این
تاکتیک را در این کار
و نوشته‌ها
به کار برده‌ای.
حال، آیا می‌توانم
اسمش را تاکتیک
اسلامی بگذارم؟! هرچقدر
روند پروسه،
علت‌ها و حلقه‌های
علت و معلولی پروسه
بیشتر می‌شود،
عوامل دیگری هم
که در این فرایند
دخالت دارند،
تأثیراتشان
بیشتر می‌شود و
انتساب آخری
به اولی، یک انتساب
صددرصد نیست.



آن هستند، من در دین نتوانستم پیدا کنم. بله، از دین نظام‌سازی کرده‌اند، اما نتیجه‌اش شده محصول فلان و پروفیسور فلان و آیت الله دکتر فلان. من نمی‌توانم بگویم این یعنی خود اسلام.

دین عین طبیعت، منعطف است. تمام دانش بشر کارش این است که در طبیعت دسته‌بندی کند، اما آیا شما هیچ دسته‌بندی‌ای دارید که صددرصد بتواند طبیعت را تعریف کند؟ حتی در قوانین حقوقی، خانه‌ای را فرض می‌کنیم و محیطی برای آن در نظر می‌گیریم و می‌گوییم این مرز خانه ماست و آن طرفش هم خانه توست. اگر داخل خانه من بیایی، می‌شود تجاوز. حالا آیا مرغ خانه من، اصلاً به این چیزها قائل است؟ تخمش را در خانه شما می‌گذارد، دانه‌اش را از خانه دیگر می‌خورد. آیا برگ درخت‌های من به این نظم هندسی تن می‌دهند؟ این نظم‌های هندسی مکانیکی که بخشی از آن محصول دوران نیوتن و بخشی از آن محصول دوران مدرنیته است، به سختی در دین پیدا می‌شود.

دین و طبیعت از منبع واحدی هستند. چنانچه در طبیعت هم این نظم مکانیکی را نمی‌بینید نظم وجود دارد، به شدت هم وجود دارد، اما نظمش نظم ارگانیک است. لذا شما در دین می‌توانید به جست‌وجوی نظام ارگانیک بروید، اما از این مدل نظام‌های مکتب‌ها که نظام‌های مکانیکی هستند، نیست.

بله، دین در یک سری پایه‌های اصلی تعصب دارد؛ نباید دروغ‌بگویی، نباید غیبت بکنی، نمازبایدخوانی و غیره، ولی آیا شما با این چیزها می‌خواهی نقد بکنی؟ همه چیز که شما می‌نویسی، دروغ است. این داستان واقعاً راست است؟ حالا مثلاً باید شاهنامه فردوسی را بسوزانیم؛ چون همه آن دروغ است؟! مثلاً چه وقت این طور شد که

«زسم ستوران در آن پهن دشت

زمین شد شش و آسمان گشت هشت.»

آیا هیچ گزارش تاریخی در این زمینه داریم؟ اگر بخواهیم این قدر خشک برخورد کنیم، دیگر چیزی از ادبیات باقی نمی‌ماند.

بعضی وقت‌ها می‌گفتند این چیزهایی که در کتاب‌ها هست یا در قرآن هست یا نیست. انتساب می‌دادند به یکی از خلفا. می‌گویند مثلاً وقتی مصر یا ایران را تصرف کرد، همه کتاب‌ها را سوزاند و استدلالش این بود که مطالب این‌ها یا مطابق کتاب خداست یا مخالف کتاب خدا. اگر مطابق کتاب خداست که کتاب خدا را داریم و اگر مخالف کتاب خداست که باید سوخته شود. چه قدر این استدلال نظام‌مند و مکانیکی و خطدار است. این جور استفاده نظام‌مند و اصول‌گرایانه از دین و نمره‌دادن به محصولات، نتیجه خوبی به بار نمی‌آورد. بنابراین، دین به شما جهان‌بینی می‌دهد و به تبعش ایدئولوژی هم می‌دهد. لذا می‌بینیم مسلمان‌ها آن قدر هم اختلاف سلیقه با هم ندارند. دین به جای این که با قیچی به جان محصول تو بیفتد، تو را آن قدر بالا می‌برد که:

«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند.» نمی‌آید محصولت را قاچ‌قاچ کند:

«جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جان‌های مردان خداست.»

این طور نیست که صادراتی که از ما درمی‌آید، همه آن عین صادرات حزب کمونیست یک جور باشد. دل‌های‌مان با هم یکی می‌شود، اما نوع نگاه‌مان و چیزهای دیگر تأثیر می‌گذارد و محصول‌های متفاوتی می‌دهیم. یک جاهایی که اصول، آرمان‌ها و ارزش‌های مسلم دینی در تضاد باشد، روی آن خط می‌کشیم، اما آن جاهایی که این طور نباشد، سخت نمی‌گیریم. بعثت علی الشریعه السمحه السهله. دین نگاهی توأم با اغماض به مسائل دارد.

یثربی:

مشکل بایدها در غرب

از این جا ناشی می‌شد

که غرب به حق

یا ناحق،

به این نتیجه می‌رسید

که چیزی که ما

نتوانیم در بیرون

تکیه‌گاهی برای آن

پیدا کنیم،

جزو «هست»‌ها

به شمار نمی‌رود.

این‌ها به قول خودمان

جزو اعتبارات هستند؛

یعنی ما از خودمان

می‌سازیم.

من مقیدم این را بدانیم که دین مثل یک ناظم سخت‌گیر و فضول، نمی‌خواهد در هر کارتان دخالت بکند. ممکن است از آن نظربخواهی و بگوید به نظر من این جوری است، اما همیشه به صورت اجبار نیست. یک عده از ایران رفتند خدمت امام صادق (ع) گفتند ما در ایران کسانی را داریم که مسلمان نیستند، اما با هم سر یک سفره می‌نشینیم و از یک ظرف غذا می‌خوریم. حضرت فرمود: اما انا فلا احاکه. من باشم این کار را نمی‌کنم. لکن اگره آن احرم علیکم تسمعون فی بلادکم. لیکن کراهت دارم چیزی را بر شما حرام بکنم که در جامعه‌تان عرف است. نسبت به مسائل درجه چندم، دین پیشنهاد و نظریه می‌دهد، ولی مثل یک ناظم فضول نمی‌گوید حتماً باید عین این باشی. به نظر من این اشتباه است که مثل بعضی از مکاتب اجتماعی که دوست داشتند مدون باشند و ارزش یک مکتب به مدون بودن بیش از حدش بود، از دین هم چنین انتظاری داشته باشیم.

آقایاری: تشکر می‌کنم. از آقای دکتر یثربی تقاضا می‌کنم که در مورد ارتباط فلسفه با ادبیات و کارکردهای فلسفه در نقد ادبی صحبت کنند. من از بیانات آقای حسینی، این جور دریافت کردم که ایشان به یک نوع ارتباط بین بایدها و نبایدها و جهان‌بینی معتقد هستند. می‌فرمایند که بین ایدئولوژی با جهان‌بینی ارتباط وجود دارد. برای مثال، دو، دوتا می‌شود چهارتا. ممکن است من سؤال کنم که آیا دو، دو تا همیشه چهارتا می‌شود؟ شما می‌گویید دو، دوتا در مبنای اعشار، چهارتا می‌شود. اگر مبنا را عوض کنیم دو، دوتا دیگر چهارتا نیست.

آقای حسینی معتقدند ما بر مبنای جهان‌بینی اسلامی، بایدهای مان را استنتاج می‌کنیم. من این جوری دریافت می‌کنم که جهان‌بینی اسلامی، بنده را روی پله اول یا دوم یک نردبان قرار داده است و بقیه پله‌ها را باید خودم کشف بکنم.

یثربی: ما یک سری کارهای فکری داریم که این‌ها خود به خودی و دلخواهی نیستند. مثلاً شما اگر بگویید الان این جا چند نفر هستند، به دلخواه نمی‌شود گفت که چند نفر هستند. ما می‌شماریم و می‌گوییم این تعداد هستند. فلسفه و علوم تجربی، کل این‌ها متمرکز هستند به «بودن»‌ها و «هست»‌ها، یعنی این لیوان است و من از یک واقعیتی به شما خبر می‌دهم. مشکل بایدها در غرب از این جا ناشی می‌شد که غرب به حق یا ناحق، به این نتیجه می‌رسید که چیزی که ما نتوانیم در بیرون تکیه‌گاهی برای آن پیدا کنیم، جزو «هست»‌ها به شمار نمی‌رود. این‌ها به قول خودمان جزو اعتبارات هستند؛ یعنی ما از خودمان می‌سازیم. شما می‌گویید محرم و نامحرم. من در بیرون راجع به این چیزی نمی‌بینم و نمی‌توانم آزمایش و بررسی کنم که ببینیم این محرم است یا نامحرم، بستگی دارد به این که ما آن را جایز بشماریم یا نشماریم. یک زمانی ازدواج با خواهر را جایز می‌شمردند، امروزه جایز نمی‌شمارند. این بایدها به «هست»‌ها متکی نیست، بایدها جزو گروه هست‌ها نیست. بایدها یا همان ارزش‌ها، جزو فرضیات انسان‌ها هستند.

این مسئله در جهان اسلام هم مطرح بوده: مثلاً دو گروه کلامی داریم: اشاعره و معتزله. اشاعره معتقدند اصلاً بایدها هیچ مبنای عینی ندارد؛ یعنی هیچ چیزی نیست که به خودی خود خوب یا بد باشد. حُب، پس خوب و بد را چه کسی تعیین می‌کند؟ می‌گوید خدا! اگر خدا به ما بگوید شراب خوب است، می‌شود خورد و اگر بگوید بد است، بد می‌شود. این‌ها می‌گویند بایدها کلاً از یک فرمان برمی‌خیزد. اما معتزله می‌گویند خیر، ما عقل داریم و با عقل می‌شود تشخیص داد که این کار خوب است و آن کار بد. این را باید انجام داد و آن را باید انجام نداد. البته این بحث مفصلی است و خلاصه‌اش می‌شود این که دعوی متکلمان این بود که آیا بایدها و نبایدها را خدا تعیین می‌کند یا عقل ما هم می‌تواند تعیین کند؟

در غرب وقتی دین را نقد کردند و تفکر غیردینی خواست بفهمد که چه چیز درست است و چه چیز نادرست، بایدها و نبایدها پایگاه‌شان را از دست دادند و بحران مسئله اخلاق و فلسفه اخلاق، از این جا ناشی شد. این یک واقعیت است. خود ما هم اگر این بایدها و نبایدها را از شریعت نگیریم، آیا پایگاهی در بیرون می‌توانیم برایش تعیین کنیم؟

الان شریعت به ما نمی‌گوید وقتی تشنه شدید، آب بخورید. اما بدن‌مان، احساس و نیازمان به ما می‌گوید وقتی تشنه‌ای، آب بخور. در حالی که مثلاً در مورد مسئله حجاب، آیا می‌توانیم به چنین مورد عینی تکیه کنیم و آیا بشر می‌تواند با مطالعه عین، به حجاب برسد؟

اما این که جهان‌بینی در بایدها تأثیر دارد، در این تردیدی نیست. «هست» و «بود» غیر از جهان‌بینی است. جهان‌بینی یعنی شما اصولی را قبول کنی که آن اصول، فروعی داشته باشد؛ یعنی شما خدایی را قبول

حسینی:
دین و طبیعت
از منبع واحدی هستند.
چنانچه در طبیعت هم
این نظم مکانیکی را
نمی‌بینید نظم
وجود دارد،
به شدت هم
وجود دارد،
اما نظمش نظم
ارگانیک است.
لذا شما در دین
می‌توانید به
جست‌وجوی نظام
ارگانیک بروید،
اما از این مدل
نظام‌های مکتب‌ها
که نظام‌های
مکانیکی هستند،
نیست.

کنی که آن خدا نماز هم از تو خواسته باشد. این یک بایدی است که از آن « هست » نتیجه گرفته می‌شود. اشاعره ما هم این را قبول دارند. حتی مخالفان اشاعره ما هم این را قبول دارند که منشأ تکلیف، خداست. جامعه‌ای که خدامحور باشد، منشأ این جور بایدهایش را حکم خدا می‌داند. جامعه‌ای که خدا را نقد کرده باشد و قابل اثبات نداند، به قرارداد می‌رسد.

جهان غرب براساس نقدی که از دین کرد و سکولار شد، حکم ندارد. این جهان قرارداد دارد. مردم جمع می‌شوند و می‌گویند آیا فلان مسئله که خیلی هم زشت است، در جامعه قانونی بشود یا نه؟ اکثریت بگویند بشود، می‌شود قرارداد. دستور نیست.

بنابراین ما « هست » ها و « بایدها » را با دو نگاه در فلسفه بررسی می‌کنیم. یک نگاه این است که آیا بایدها تکیه‌گاه عینی دارند؟ ظاهراً در جهان اسلام هم ثابت نشده که دارند؛ نه تنها بایدها حتی مفاهیمی مثل علیت.

این یک مسئله خیلی جدی است و به این زودی هم حل نمی‌شود. این که بایدها، حکم‌ها و دستورهای مان از جهان بینی ما سرچشمه می‌گیرد، کاملاً درست است.

اما این که دین واقعاً این جور اهل تسامح باشد، این جور هم نیست آقای حسینی! کل دین یک چارچوب است. اگر نباشد، بشر این چارچوب را ندارد. عرض کردم که از چارچوب، حکم بیرون می‌آید. دین برای خودش، چارچوب سختی دارد و همان طور که اشاره کردید، علمای ما اصلاً نمی‌توانند در این چارچوب دخل و تصرف کنند. بعضی از این روشن‌اندیشان ما قصاص را رد می‌کنند و می‌گویند آدم چندشش می‌شود. اعدام برای چه؟ من می‌خواهم بگویم که این در اختیار فقیه نیست که بگوید نباشد. این روشنفکران ما می‌بینند که این چیزها در غرب لغو شده است.

خب، غرب اصلاً دینش را کنار گذاشته. تو هم اگر بگذاری کنار، می‌نشینی در مجلس و قرارداد می‌نویسی و اجرا می‌کنی. می‌گویی از فردا تصمیم می‌گیریم راجع به مسائل جنسی هیچ کس تعقیب نشود. چه شلاق؟ چه فلانی؟ مردم خودشان زندگی می‌کنند. به ما چه! این قرارداد است. اما اگر دین باشد، حکم دارد، تازیانه دارد، کتک دارد، تعزیر دارد و هیچ کس هم نمی‌تواند آن را عوض کند.

بعد از این مقدمات که خواستم صحبت بنده با صحبت آقای حسینی پیوند بخورد، عرض می‌کنم که در حوزه ادبیات، بحث سر این بود که ما از فلسفه چه انتظاری داریم. جامعه فلسفی با جامعه دینی فرق دارد. در همین حوزه قم، وقتی فلسفه تدریس می‌کنند، در تعریف فلسفه می‌گویند فلسفه متعهد نیست.

در واقع، فلسفه مقید به این نیست که اگر خدا گفته باشد جسم قابل تقسیم است مثلاً آن هم تأییدش کند. فلسفه اومانستی است. دفعه گذشته هم گفتم که باید شخصاً و با استدلال شخصی، نه براساس گفته پیغمبر و امام، براساس عقل و اندیشه و نه به استناد حدیث و روایت، بلکه به استناد پدیده‌های واقعی، در مورد مسائل نظر بدهی. این فلسفه است. اما فلسفه فرقی با علم دارد و آن این که نگرش فلسفی فراگیر است. یک فیلسوف باید همه چیز را جمع‌بندی بکند و درباره مسائل نظر بدهد. در دنیا این کار را نکرده‌اند. مثلاً ادبیاتی که از پوچ‌گرایی پیروی می‌کند، از یک فلسفه تبعیت می‌کند. ادبیاتی که پیرو اگزیستانسیالیسم است از یک فلسفه تبعیت می‌کند. ادبیات دینی که در غرب تولیدش خیلی بالاست، آن هم از فلسفه‌های مکتب‌های کلیسایی تبعیت می‌کند.

ما باید فلسفه را به عنوان چیزی که سؤال ایجاد می‌کند، در نظر بگیریم. ممکن است جواب ندهد. ما ارسطو را به خاطر این نمی‌ستاییم که خیلی برای ما کار کرده. خیلی از کارهایش هم اشتباه است. نودونه درصد حرف‌هایش، الان مثل روز روشن است که درست نیست، ما او را به این دلیل می‌ستاییم که مرد و مردانه قد علم کرد که جهان را بفهمد. مهم این نیست که چه قدر فهمید، مهم این است که خواست بفهمد. ما در جامعه‌مان چشم به راه انسان‌هایی هستیم که قد علم کنند تا دنیا را بفهمند و مقلد و قیم‌پذیر نباشند. نگویید حالا که دیگران فهمیده‌اند، دیگر به من مربوط نیست.

آقایاری: تشکر می‌کنم. آقای دکتر، شما این گفته فلاسفه مسلمان را که می‌گویند «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد»، قبول دارید؟

یثربی: در این مورد تازه در مجله نقد و نظر حوزه، مقاله من چاپ شده است. این یکی از خرافات است و به این صورت که ما مطرح می‌کنیم، اساسی ندارد. البته آقایانی که هنوز به فلسفه سنتی ما خیلی محکم چسبیده‌اند، حرف مرا قبول ندارند. قاعده الواحد، متکی به سنخیت است و سنخیت هم یک اصل

یثربی:

اما این که

جهان بینی در

بایدها تأثیر دارد،

در این تردیدی نیست.

«هست» و «بود»

غیر از جهان بینی است.

جهان بینی یعنی

شما اصولی را

قبول کنی که

آن اصول،

فروعی داشته باشد؛

یعنی شما

خدایی را قبول کنی

که آن خدا نماز هم

از تو خواسته باشد.

این یک بایدی است که

از آن « هست »

نتیجه گرفته می‌شود.



تجربه طبیعی و درست هم هست. شما از درخت گردو، فقط گردو می‌توانید بچینید. این یک چیز تجربی و خیلی هم طبیعی است.

آقایاری: پس قبول دارید که فلاسفه با هم اختلاف دارند؟

یثربی: چرا، ولی به این معنا که در مورد خدا هم صدق کند، درست نیست.

فلاسفه ما این را اشتباه قبول کرده‌اند و من قبول نمی‌کنم. البته به این معنا نیست که این جا هیچ مبنایی نیست و من دارم دلخواهی حرف می‌زنم. اگر ببینیم اصل قاعده را از زمان قدیم و از یونان تعقیب کنیم، می‌بینیم که یک سوء تفاهمی و اشتباهی این وسط شده؛ یعنی یک تعمیم بی‌جا. این درست است که نمی‌توان از درخت گردو، هندوانه چید، ولی نمی‌توانیم این قاعده را به خداوند هم تسری بدهیم و بگوییم که خدا هم فقط یک محصول دارد. اگر به وجود یک موجود مطلق باور داشته باشیم. دیگر نمی‌توانیم او را با پدیده‌های طبیعی و مادی بسنجیم. اگر قبول نداشته باشیم که بحثش جداست. در هر حال، فلسفه ناچار است برای پذیرش هر چیزی دلیل‌های معقول و منطقی و محکم بیاورد. در فلسفه نمی‌شود مسائل را به ذوق و سلیقه واگذاشت.

آقایاری: در ارتباط با بحث بایدها و نبایدها و جهان بینی، آیا شما هم مثل اشاعره، معتقد هستید که

چون جامعه ما جامعه دینی است، بایدها و نبایدها را همه از خدا باید بگیریم؟

یثربی: چاره‌ای نداریم. ما نظریه‌پردازی می‌کنیم که ببینیم دین تا کجا حق دخالت دارد. آن جا که حق دخالت دارد، واقعاً نمی‌توانیم دخالت بکنیم. دین خودش را در نماز صبح دخیل می‌داند و می‌گوید دو رکعت. حالا اگر من به طور دلخواهی هشت رکعت بخوانم که جور در نمی‌آید. اما اگر دین در یک جایی می‌گوید من بی‌طرفم و این را به خودت واگذار کرده‌ام، آن جا تو می‌توانی تصمیم بگیری. اما یکی هم هست که می‌گوید اصلاً دینی وجود ندارد. آن هم طبیعی است که حکمی برایش وجود ندارد. آن‌ها هر چه را خودشان صلاح دیدند، انجام می‌دهند.

یک جامعه اگر دینی باشد، نمی‌تواند با قرارداد، در حوزه احکام دین دخل و تصرف کند. در اسلام تسلیم‌ترین افراد، علمای دین هستند. فرد روستایی خیلی ساده می‌تواند قلدری کند و بگوید چه کسی گفته آنچه حرام است؟ من می‌خورم!

یک موقع قمه زدن را حرام کرده بودند و یک آقایی گفته بود، آقایان گفته‌اند حرام است، ولی من نوکر این حرامم و قمه را به سرش کوبیده بود! یک مجتهد که نمی‌تواند از این کارها بکند. اصلاً اسلام متولی قرار نداده، حتی پیغمبر را. «ولو تقول علينا بعض الاقاویل»، یعنی اگر بیاید حرفی برای ما درست بکند، «لاخذنا منه بالیمین»، با قدرت او را می‌گیریم و «لقطعنا منه الوتین» رگ حیاتش را می‌بریم. در حالی که در مسیحیت، شریعت مصوبات کلیساست.

زمانی لوتر و این‌ها آمدند طرحی دادند و طرح منطقی‌ای هم بود. گفتند ما در برابر دین که نمی‌توانیم حرف بزنیم. ما می‌خواهیم ببینیم آیا می‌شود حکمی را که در متن نیست و کلیسا درست کرده، نقض کنیم؟ البته کلیسای کاتولیک معتقد بود که این حکم‌ها را نمی‌شود نقض کرد، ولی لوتر می‌گفت می‌شود.

همان طور که مثلاً مصوبات مجلس شورای اسلامی در دوره پنجم را دوره ششم می‌تواند نقض بکند. اما اگر حکمی در متن انجیل باشد، خود لوتر می‌گوید، اگر عقل من هم بگوید که این درست نیست، من به



روی عاقلم کثافت می‌باشم. در دین اسلام هم اگر چیزی بگوییم که در دین نباشد، می‌توانیم بگوییم این در دین ما نیست و این را بعضی‌ها درآورده‌اند. پس می‌توانیم آن را لغو کنیم. اما چیزی که در دین باشد، نه ما می‌توانیم آن را لغو کنیم و نه کسی؛ این‌ها احکام ثابت به شمار می‌روند و به همین دلیل، می‌بینید رساله با رساله چندان فرقی ندارد؛ جز مواردی که اسناد آن خیلی دقیق نیست. مثلاً در مورد تیمم که اختلاف بر سر دو ضربه یا سه ضربه است، اما هیچ کس نمی‌تواند بگوید هشت ضربه. بین همین یک و دو و سه، می‌توانند فتوا را جابه‌جا کنند.

آقایاری: سوالات دوستان را می‌شنویم.

سیدعلی محمد رفیعی: در صحبت‌های آقای مهندس حسینی، به نظرم بعضی نکاتی بود که من از لحاظ منطقی اسمش را مغالطه یا تسامح می‌گذارم. شما بهتر می‌دانید که بعضی حقیقت‌ها تشکیک‌پذیرند و درجات و مراتب دارند. مراتب افقی و عمودی دارند. مثلاً رنگ‌ها، شما می‌توانید رنگ سرخ را تعریف کنید؛ از کم‌ترین حد

رنگ سرخ تا بالاترین حد رنگ سرخ. نمی‌توانید بگویید چون رنگ سرخ این همه طیف متعدد دارد، بنابراین نمی‌توانیم بگوییم چه چیزی واقعاً سرخ هست یا نیست. دین هم در واقع چنین وضعیتی دارد؛ یعنی شما با گفتن شهادتین، مسلمان می‌شوید.

اتفاقاً همین حداقل‌ها و حداکثرها دلیل وجود مرز است.

مشکل دیگری که ایشان مطرح کردند، مشکل کلیات و جزئیات است که دین تا چه حد می‌تواند در یک اثر دخالت کند. این که می‌گوییم دین، باید مشخص شود که مقصودمان چیست. «منبع دینی» است؟ می‌خواهیم بگوییم یک چیزی دینی است یا نیست. مثلاً می‌خواهیم بگوییم که منبع دینی ما اول قرآن و دوم پیامبر (ص) است و سوم برای ما که شیعه هستیم، ائمه هستند. باید دقیقاً مشخص شود. هر کدام از این‌ها اطلاعاتی به ما می‌دهند که این اطلاعات هر قدر در کاری که ما پدید آورده‌ایم، دخالت کند می‌شود به همان نسبت اسمش را دینی یا غیردینی گذاشت.

بحث دیگر، بحث کارکردهاست. مهندس حسینی فقط به کارکرد غایت‌گرایانه دین اشاره کردند. در صورتی که کارکردهای دیگر هم عملاً دیده شده است. یک مثال می‌آورم که مستند به روایت است. می‌گویند چرا خانه کعبه چهار ضلع دارد. در روایت داریم به این دلیل چهار ضلع است که ارکان توحید چهار تاست. ارکان توحید هم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است. بنای کعبه یک اثر دینی و یک اثر معماری است، اما معماری دینی هم هست. اگر ارکان توحید پنج تا بود، در واقع این بنا باید پنج ضلعی می‌شد. بنابراین، این جا مهم است که ما چه قدر برای دین کارکرد قایل باشیم. تجربه نشان داده است که کارکرد دین در معماری اسلامی و غیر اسلامی، بسیار فراتر از غایت‌گرایی می‌رود و حتی در صورت و ماده تأثیر گذاشته است. مثل همین چهار ضلعی بودن کعبه، حتی در ماده تأثیر گذاشته است. فرض کنید در کعبه، قطعه سنگی کار گذاشته‌اند که برای مردم مقدس است. شما علت فاعلی را بخواهید بررسی کنید، می‌بینید که این کار به دست ابراهیم ساخته شده است و برای شما تقدس دارد. برایتان فرق می‌کند با عمارتی که به دست کسی دیگر ساخته شده است. از لحاظ غایت هم چون هدفش کمال انسان است، باز با بناهای دیگر فرق دارد. چیزهای دیگری هم هست. ممکن است یک اثر دینی یکی از این‌ها و یا همه را داشته باشد.

البته من منکر منطقه‌الفراغ یا آن حیطه‌هایی که دین در آن دخالت نمی‌کند، نیستم. می‌خواهم بگویم که می‌شود مرز تعیین کرد برای یک اثر ادبی و هنری که آیا اثری دینی هست یا نیست. ممکن است دین به شما نگوید چگونه می‌شود تلویزیون ساخت، اما دینی که در رنگ دخالت کرده و می‌گوید چه رنگی خوب است و چه رنگی خوب نیست، طبیعتاً اگر شما به آن دین اعتقاد داشته باشید، رنگ تلویزیون تان را به گونه‌ای

حسینی:
موفقیت بیرونی
یک حرکت اجتماعی،
الزاماً به معنای
درستی آن تفکر نیست،
بلکه بعضی وقت‌ها
دلیل حرکت‌های
اجتماعی،
مقابله با یک چیز
دیگری است که
به قولی از ترس جهنم
به مار غاشیبه
پناه می‌آورند!

انتخاب می‌کنید که درجهت تعالی دینی‌تان باشد. یا اگر خواستید تلویزیونی بسازید، بدنه تلویزیون‌تان را با همان رنگ خاص می‌سازید.

اما در مورد راست و دروغ، باید بگویم دروغ در ادبیات و هنر یا گونه‌های دیگر نگارش و ارتباط وقتی اتفاق می‌افتد که من چیزی به شما بگویم که شما بپندارید من راست می‌گویم. اما اگر شما بدانید که من با هدفی معین، دارم قصه‌ای می‌سازم، این دیگر دروغ نیست. اگر شما خواننده اثر من باشید و بدانید این داستان تخیلی است، من به شما دروغ نگفتم. قرارداد بین مخاطب و پدیدآورنده، یک اصل مهم است و نشان می‌دهد که متن، دروغ است یا نیست و آیا پدید آورنده دارد مخاطب را گول می‌زند یا نمی‌زند. بحثی در مورد ورودی و خروجی دین داشتند. ما اول باید بدانیم دین چیست تا بعد بگوییم خروجی یا ورودی کلام است.

بعد از تعریفی که از دین ارائه می‌کنیم، بعضی چیزها می‌توانند هم ورودی و هم خروجی باشند. مثلاً شخص حضرت رسول (ص)، یک موجود دینی است. این شخص از یک طرف یک ورودی دارد و چیزی روی او تأثیر گذاشته است و از طرف دیگر، خود ایشان خروجی هم دارد. حدیث و سیره حضرت رسول، خروجی ایشان و قرآن و افاضات دیگر که به ایشان شده، ورودی است. این که همواره دین ورودی باشد، بستگی دارد که از چه جنبه‌ای بخواهیم بررسی کنیم. کسانی هستند که از دین تأثیر می‌گیرند و خودشان هم دین را پردازش می‌کنند، حال به صورت سخنی، اثری، مکاشفه‌ای و به هر صورتی. در واقع این‌ها خودشان خروجی دارند. این خروجی‌شان را گاهی ما گزاره دینی می‌دانیم و ارزش دینی برای‌شان قایل هستیم. این مهم است و این که تأثیر دین بر یک اثر مستقیم یا غیر مستقیم باشد، مهم است. مثلاً ممکن است به قرآن، انجیل و یا به هر اثر دیگری که کتاب آسمانی باشد، به دید یک اثر ادبی نگاه کنید. از طرف دیگر، اعترافات قدیس آگوستین را هم شما اثر دینی فرض کنید. این که دین مسیحیت تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم در پدیدآوردن این اعترافات داشته، مسئله‌ای دیگر است، اما مانع این نیست که ما نتوانیم تشخیص بدهیم که این اثر دینی است یا نیست.

من فکر می‌کنم ما می‌توانیم معیار داشته باشیم برای درک این که کدام اثر دینی هست یا نیست. کافی است که این اثر، در جزئیات یا کلیات، تداعی دینی برای ما داشته باشد؛ حتی اگر ضد دینی باشد. **پورمحمد:** به نظر من فقط روی کارکرد دین و فلسفه، در نقد محتوا بحث شد و در مورد تأثیرگذاری روی ادبیات کودک و نوجوان، اصلاً بحث نشد. اگر در این جا می‌گفتید چه کنیم که نقش دین در ادبیات کودک و نوجوان، تأثیرگذار و یا تأثیرگذارتر باشد، می‌توانست بسیار سودمند باشد. فقط در آخر صحبت‌های آقای دکتر، اشاره کوتاهی به آن شد.

عرض دیگرم این که دین علاوه بر این که تأثیرگذار در زندگی مادی است، ریشه در عالم ماوراء زندگی مادی هم دارد. اگر آن احادیثی را که از ائمه اطهار آمده، مدنظر قرار بدهیم و یا اگر کسی از شخصیت‌هایی که در صدر اسلام معرفی شده‌اند، پیروی کند و اهل قلم باشد، می‌تواند از آن شخصیت‌ها الگو بگیرد و داستان یا شعری بنویسد که به لحاظ دینی، در ذهن و وجود مخاطب، تأثیر داشته باشد.

خاکبازان: من یک خرده متدین آمدم و الان یواش یواش دارم کافر بیرون می‌روم! بالاخره تکلیف ما با دین چیست و تکلیف دین با ما چیست؟ با یکی از دوستان روحانی صحبت می‌کردم و گفتم شما تکلیف من را معلوم کن که دین برای ماست یا ما برای دین هستیم؟ یعنی دین آمده که ما را هویت و تعالی ببخشد و به زبان عامیانه، اصلاً آدم‌مان کند، یا این ما هستیم که باید تمام هم و غم‌مان را بگذاریم برای این که دین را حفظ کنیم؟ گفت: دین برای ماست. بنابراین، هدفش ساختن انسان است. آقای مهندس حسینی گفتند که دین با حیات انسان کار دارد. حُب، این درست است، اما حیات انسان‌ها به هر حال وجوه مختلفی دارد. این قدر هم زیاد است و بالا و پایین و پس و پیش دارد که شاید نشود این‌ها را شمرد و حتی فهرست کرد. هر آدمی و جامعه‌ای وقتی وارد این عرصه می‌شود، بسیار سؤال و چالش برایش پدید می‌آید. وقتی دین وارد عرصه اجتماعی یا زندگی اجتماعی بشر می‌شود، با تمام آن بایدها و نبایدها و خواسته‌ها درگیر می‌شود. یک جاهایی مانع می‌شود و یک جاهایی راه می‌دهد.

سؤال مشخصی که برایم پیش آمده، این است که اگرچه قبول داریم که اگر کسی شهادتین را بر زبان جاری کند، مسلمان است و کسی هم نمی‌تواند معترض شود، آیا واقعاً می‌توانیم به معنای واقعی کلمه، بگوییم او مسلمان است؟ در چارچوب دینی نمی‌گوییم. در چارچوب دینی، کسی که شهادتین

حسینی:
نویسنده‌ای
زحمت می‌کشد و
متنی می‌نویسد.
اگر من بگویم این کار
از نظر دینی
غلط است،
آیا واقعاً ایشان
می‌توانند
دست روی قرآن بگذارند
و بگویند پیغمبر
اگر بود،
می‌گفت این کار
غلط است؟
در آن جایی که
کار در دو سر
طیف است،
قابل تشخیص است،
ولی همیشه که
این طور نیست.

بگویند، مسلمان است، ولی آیا فقط این کافی است؟ به نظر من خیلی چیزهای دیگر هست.

ملک یاری: آقای حسینی، اگر من درست فهمیده باشم، شما گفتید که دین از آن جا که با آدمها کار دارد، تأثیر مستقیم روی انسان می‌گذارد و با تراوشات انسان که حالا ما راجع به یکی از آنها داریم صحبت می‌کنیم که همان ادبیات است، به صورت مستقیم ارتباط ندارد. ما اگر انسان را به عنوان خالق بگیریم که آن اثر را تولید می‌کند، انسان‌های دیگر هم که مخاطب دین هستند و به عنوان یک خرد جمعی روی آن انسان تأثیر می‌گذارند و آن اثر هنری که محصول خرد جمعی و فردی است، تولید می‌شود. در یک جامعه دینی دارم عرض می‌کنم؛ چون می‌خواهیم برای مان کارکرد داشته باشد. آن محصول که حالا ادبیات است، تأثیری روی انسان، این بار به عنوان مخاطب می‌گذارد، نه در نقش خالق و فکر می‌کنم مشکلی که با آن مواجه می‌شویم، این است که دین، او را به عنوان کسی که می‌خواهد روی انسان‌های دیگر تأثیر بگذارد، می‌بیند. ممکن است در جایی و در بعضی موارد، این تأثیر ضد دین باشد. این جاست که به نظرم باید از ادبیات دینی، تعریفی مشخص بدهیم.

فکر می‌کنم مشکلی که آقای رفیعی داشتند، به بحث ادبیات دینی مربوط بود. در صورتی که ما راجع به ادبیات به صورت کلی صحبت می‌کنیم. آیا درک من از این مدل درست بوده است؟ حالا با توجه به این تأثیری که روی انسان می‌گذارد و این که انسان در این جا دو تا ورودی پیدا می‌کند، به نظر شما دین می‌تواند وارد ماجرا بشود یا نه؟

اکبرلو: آیا جلسات بعد هم تحت همین عنوان ادامه پیدا خواهد کرد یا عنوان جلسات بعد تغییر می‌کند؟ وقتی با این ذهنیت به جلسه می‌آییم، طبیعی است که انتظار من از این عنوان، این است که کارکردش را در ادبیات ببینم. به هر حال جهان ادبیات خیلی با جهان یک تاریخ‌نویس و یک فیلسوف فرق می‌کند. بعد باید جزئی‌تر شویم و به مقوله نقد بپردازیم و این که دین و فلسفه چه کارکردی دارند. ای کاش، این‌ها جدا بررسی می‌شد؛ چون دین یک عالمی دارد و فلسفه عالم دیگری.

حسینی: من انتظار داشتم که در چنین جمع فرهیخته‌ای، حرف غیرمعارف‌زدن، حساسیت ایجاد کند که همین طور هم شد. دوست عزیزمان گفتند بحث مشخص‌تر و ریزتر شود.

خب، در متن عرایض من بود که در جایی که یک اثر ادبی تأثیری منفی روی دیگران می‌گذارد، در این جا دین وارد می‌شود. در عین حال، ممکن است که حس دینی و وجدان دینی شما، جلوی آفریدن چنین اثری را بگیرد و بگوید این کار یک عده‌ای را خراب می‌کند. این برداشت درستی بود از عرایض من و از این جهت بسیار خوشحال و سپاس‌گزارم. اما در مورد فرمایشات آقای رفیعی، چون طولانی‌تر بود، من اجازه می‌خواهم به بخشی اشاره کنم و بخشی از آن را برای بعد بگذارم.

در بسیاری موارد، ایشان همان حرف بنده را زده‌اند. اما من هم‌چنان معتقدم که در عمل نمی‌شود نقد دینی داشت. در ذهنیت می‌شود نقد دینی داشت. ما در خودمان می‌توانیم بگوییم رنگ سرخ، بله، در مرکز طیف، رنگ سرخ است. مشکل مربوط به جایی است که در مرز بین نارنجی و بنفش است. ما با ذهنیت‌های خودمان می‌گوییم، این کار یک کار دینی است.

من از دوستان عزیزمان خواهش می‌کنم یکی - دو ماهی دیگر متدین بمانند! ما داریم به تدین ناب‌تری می‌رسیم و تدینی که استفاده ابزاری از آن نمی‌شود. من هم‌چنان بعضی از فرمایشات آقای رفیعی را قبول ندارم و در عین حال، معتقدم که بعضی از فرمایشات ایشان در تأیید عرایض من بوده است.

نویسنده‌ای زحمت می‌کشد و متنی می‌نویسد. اگر من بگویم این کار از نظر دینی غلط است، آیا واقعاً ایشان می‌توانند دست روی قرآن بگذارند و بگویند پیغمبر اگر بود، می‌گفت این کار غلط است؟ در آن جایی که کار در دو سر طیف است، قابل تشخیص است، ولی همیشه که این طور نیست.

کسی متنی نوشته و من هم خوانده‌ام می‌بینم که دارد مرا توصیه می‌کند که آدم بدکاره‌ای بشوم؛ البته نه به صورت شفاهی و مستقیم. خب، این کاملاً مشخص است. این که می‌گوییم نقد دینی نمی‌شود، خواستیم تکلیف خودمان را مشخص کنیم. در مرزها و گرنه آن وسط‌های کار که معلوم است. من حتی در خیلی چیزهای دیگر که شاید خیلی‌ها اسم ضد دینی روی آن نگذارند، من اسم ضد دینی می‌گذارم؛ ولو



رفیعی:
دروغ در ادبیات و هنر یا گونه‌های دیگر نگارش و ارتباط وقتی اتفاق می‌افتد که من چیزی به شما بگویم که شما بپندارید من راست می‌گویم. اما اگر شما بدانید که من با هدفی معین، دارم قصه‌ای می‌سازم، این دیگر دروغ نیست. اگر شما خواننده اثر من باشید و بدانید این داستان تخیلی است، من به شما دروغ نگفته‌ام. قرارداد بین مخاطب و پدیدآورنده، یک اصل مهم است و نشان می‌دهد که متن، دروغ است یا نیست و آیا پدید آورنده دارد مخاطب را گول می‌زند یا نمی‌زند.

این که امان دینی در آن استفاده شده باشد. ولی یک جاهایی هست که واقعاً به این صراحت نمی‌شود مشخص کرد.

ایشان گفتند دروغ آن چیزی است که مخاطب فکر کند. در صورتی که این طور نیست. دروغ نامشروع این نیست. در مورد این که گفتیم اگر کسی شهادتین بگوید، مسلمان است و این حداقل مسلمانی است، هیچ کس نمی‌خواهد حداقل باشد و کسی هم که ادعای اسلام دارد، وظایفش بیشتر می‌شود. تا قبل از مسلمانی، او فقط مسلمان نبود که همین فقط یعنی هیچ نبوده است، ولی از این به بعد که مسلمان شد، باید نماز خواند، مشروب نباید بخورد، دروغ نباید بگوید و همه می‌خواهند در این وادی مسلمانی بالا بروند. وقتی ما می‌گوییم دینی، باید ببینیم اصلاً انتظارمان از یک پسونددینی چیست. من اساساً به دلیل استفاده ابزاری، با کاربرد پسونددینی و اسلامی در دوران غیبت مشکل دارم. نمی‌گویم هیچ چیزی را نمی‌شود به پسونددینی پیوند زد، ولی به سختی می‌شود این کار را کرد. می‌دانم که این پسوندد، معمولاً وارونه به کار رود. مثلاً سینمای اسلامی، می‌شود اسلام سینمایی و یا سیاست اسلامی، می‌شود اسلام سیاسی و غیره ... لذا این پسوندد در دوران غیبت که کسانی مثل پیامبر و ائمه نداریم که وجودشان یعنی دین، مشکل‌ساز می‌شود. آقای رفیعی، فرمایش پیغمبر(ص) که شده است یک حدیث برای ما، این خودش ورودی دین است.

دیگر از من و شما خروجی نمی‌دهد که صحت و سندیت حدیث پیغمبر را داشته باشد. بله، افعالی از ما سر می‌زند مثل نماز، روزه و یک سخنرانی خوب که این در عین حال، خروجی و یک کار دینی است. این‌ها را من قبول دارم. ما در این مسائل با هم مشکلی نداریم، اما این‌ها سند دینی نیست. سند دینی پیغمبر است. بعضی از دوستان اشاره کردند که نقش پیغمبر در دین، در حد یک شخص است. من می‌گویم، چنین نیست. پیغمبر خودش در قضیه تعیین‌کننده است مهم‌ترین امان مذهبی ما قبله است.

آقای رفیعی گفتند چهار رکن دنیا، عالم، عرش و به خاطر آن کعبه را چهار رکن کرده‌اند. ولی آیا هر جا که ما می‌خواهیم خانه‌ای بسازیم، دین به ما می‌گوید چهار ضلعی بسازید؟ این استفاده‌های جزئی کردن از دین، مشکل‌ساز می‌شود. در این مسایل جزئی، دست و پای ما بسته می‌شود. پس حرم امام حسین (ع) که شش ضلعی است، در تضاد با معماری توحیدی است؟

معماری حرم حضرت امام حسین (ع) که شش ضلعی است و یک شش ضلعی نامنظم و غیرمنتظم، آیا یک معماری کاملاً غیردینی تلقی می‌شود؟ معلوم است که این طور نیست. خلاصه کنیم: من با دیدگاه‌های آقای رفیعی مشکل اساسی ندارم. اشکال نظری با ایشان ندارم. تجربه طولانی بنده در این زمینه، مرا به این جا می‌رساند که بگویم اگر این حرف‌ها را در قالب عمل بیاوریم، دیگر مسئله به این سادگی‌ها نخواهد بود.

من سرتاسر حلیه‌المتقین و حداقل پنجاه جلد از صد جلد بحارالانوار را مستقیماً خوانده‌ام و برخورد منعطف ائمه را با نوع زندگی مردم دیده‌ام. اگر علمم کم بود، قطعاً به این راحتی این حرف‌ها را نمی‌زدم. من هم می‌گفتم دین خیلی قاطع می‌آید جلو و حرف می‌زند. می‌گوید آقا، شما چرا موهابیت را این جور زده‌ای؟ مثل ایشان باید بزنی. چرا نمی‌گوییم؟ چون من برخورد بسیار منعطف پیامبر(ص) را در روایات‌شان دیدم که نسبت به این صادرات آدم‌ها، در آن حدی که در تضاد با مسایل اصلی و ارزش‌های اصلی دین نباشد، بسیار منعطفند. من تائید می‌کنم فرمایش آقای رفیعی را که دین در برابر برخی کارها ساکت است، ولی آن جاها خیلی جاهایی است که با قاطعیت در برابرش می‌ایستد و می‌گوید کار شما غلط است. در جنبه نفی، خیلی راحت‌تر می‌شود از دین یک سری الگوهایی گرفت تا در جنبه اثباتی.

من بحثم را کوتاه می‌کنم و اگر صحبت‌م نارسا بود، از دوستان عذرخواهی می‌کنم.

آقایاری: تشکر می‌کنم از آقای مهندس حسینی و آقای دکتر یثربی. دنباله بحث را در نشست بعدی پی‌می‌گیریم. چند مرجع عرض می‌کنم خدمت خانم‌ها و آقایان: کتاب «مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی» شهید مطهری (جلد ۲)، کتاب «چه کسی می‌تواند مبارزه کند»، کتاب «دانش و ارزش و شرح دانش و ارزش» و همچنین «قبض و بسط تئوریک شریعت» از آقای سروش. خواندن این کتاب‌ها می‌تواند پیش زمینه ذهنی دوستان را نسبت به موضوع مورد بحث جلسه، غنی‌تر و گسترده‌تر کند. از همگی سپاس‌گزاری می‌کنم و به خدا می‌سپارم‌تان.

حسینی:

آقای رفیعی گفتند

چهار رکن دنیا،

عالم، عرش و به خاطر

آن کعبه را چهار رکن

کرده‌اند. ولی آیا

هر جا که ما می‌خواهیم

خانه‌ای بسازیم،

دین به ما می‌گوید

چهار ضلعی بسازید؟

این استفاده‌های

جزئی کردن از دین،

مشکل‌ساز می‌شود.

در این مسایل جزئی،

دست و پای ما

بسته می‌شود.

پس حرم امام حسین (ع)

که شش ضلعی است،

در تضاد با معماری

توحیدی است؟